شیوه های تربیتی و توصیه های استاد پهلوانی

وزیری فرد، سید محمد جواد

اشاره:

متنى که در پیشدید خوانندگان فرهیخته کیهان فرهنگى قرار دارد، مطلبى است که جناب حجت‏الاسلام دکتر وزیرى فرد- از شاگردان استاد سعادت‏پرور- براى ویژه‏نامه آن عارف بزرگوار نوشته و قرار بود در همان شماره درج شود، اما تأخیر در ارسال و نیز افتادگى برخى کلمات در بعضى از سطرهاى پایانى این مقاله در نمابر ارسالى و سپس رفع این اشکال، باعث به تعویق افتادن چاپ مقاله شد؛ از این رو، با پوزش از ایشان و خوانندگان عزیز، این مطلب را در این شماره مى‏خوانید.

درآمد:

وضعیت زندگى در هم و برهمى داشتم، معلوم نبود باید در مشهد بمانم یا به جاى دیگرى بروم، بچه‏هایم هم بلاتکلیف بودند، نمى‏دانم اثاثیه منزل در چه وضعى بود. در یک روز گرم تابستان از مشهد به تهران رفته بودم، عرق از سر و رویم مى‏ریخت، خسته و کوفته و به شدت ناراحت و کلافه بودم، در یک مجتمع وسیع ادارى، از ساختمانى به ساختمانى، از اتاقى به اتاقى، از نزد مسوولى به پیش مسوولى دیگر و از ایراد و بهانه‏اى واهى با ایراد و بهانه واهى دیگرى مواجه مى‏شدم، کارد مى‏زدند خونم درنمى‏آمد، اگر اهل فحش دادن بودم هرکسى را که دم دستم بود بى‏نصیب نمى‏گذاشتم. سرگردان و سرخورده مى‏گشتم و از آنچه دست تقدیر و لطف الهى برایم طرح‏ریزى کرده بود بى‏خبر بودم. همزمان در گوشه دیگرى از این مجتمع دو نفر، یک آشناى دوره تحصیلى با یک همولایتى خودش راحت و آسوده گپ مى‏زدند و از قضا بخشى از گپشان به خط و خال و شکنج زلف این بنده مربوط بوده است و طبق نقل خود آن دوست، از سواد و فضل و توان مدیریت و چیزهایى از این قبیل که بنده کمتر در خود مى‏دیدم صحبت مى‏کردند و این آشناى ما همولایتى‏اش را ندیده و عاشق و دلباخته من کرده بود که ناگه با آنها روبرو شدم و هر دو از دیدنم متعجب و خندان و بنده بسیار ناراحت و غران. آن آشنا مرا به همولایتى‏اش که در آن موقع از فرط ناراحتى شاید اسمش را هم درست نشنیدم که حاج آقا عیدى است معرفى کرد. بنده که در شرایط عادى و خوشحالى هم آدم خوشرویى نیستم در آن لحظه برخوردى داشتم که اگر لیلى با مجنون داشت عطایش را به لقایش مى‏بخشید اما اراده خدا این بود که آن همه سردى برخورد و کم محلى بنده به چشم حاج آقاى عیدى نیاید تا این که مقدرات الهى ایشان را براى کار به مجموعه‏اى برد که مرا براى تدریس به آن مجموعه کشاند و در همان مجموعه آقاى عیدى براى پیشبرد کار خودش بنده را هم به نوعى گرفتار کار کرد و با هم همکار شدیم یعنى کمک‏کار ایشان شدم.

ارتباط بنده با حاج آقاى عیدى بیشتر و بیشتر شد. و کم کم به یکدیگر علاقه‏مند شدیم. درست نمى‏دانم و به خاطر نمى‏آورم که حاج آقا عیدى چه چیزى در من دیده بود که یک روز صحبت از شیخشان به میان آورد. به او گفتم پیش این شیختان ذکرى از بنده بکن ببینم چه مى‏شود! چند روز بعد حاج آقا عیدى که از قم به تهران برگشته بود گفت:«به ایشان (یعنى حاج آقا پهلوانى) گفتم، در حالى که لب باغچه نشسته بودند و با علف‏هاى باغچه یا به آبیارى مشغول بودند پرسیدند که اسمش چیست. اسمت را گفتم، پرسیدند: اهل کجاست، گفتم: مشهدى است قدرى سکوت کردند و سر به کار خودشان فرو بردند و بعد از تأمل فرمودند بیاورش.

هفته بعد با حاج آقا عیدى به قم رفتیم و به خدمت حضرت استاد مشرف شدیم. حرف‏هایى زده شد. بحث‏هایى بالا گرفت. بنده به خاطر بى‏تجربگى و هیجان‏زدگى حرف‏هایم را طورى مى‏زدم که مقصودم درست فهمیده نمى‏شد و شاید هم به عکس فهمیده مى‏شد و بخش‏هایى از این بحث‏هاى زیاد و سوءتفاهم، شاید به خاطر سابقه نه چندان خوش بعضى از مشهدى‏ها در این قضایا بود. به هر حال بنده تسلیم بودن خود را اظهار کردم و حضرت استاد از بنده خواستند که در مورد ایشان تحقیق کنم. ما بنده تصمیم خود را گرفته بودم و شاید هم برایم تصمیم گرفته بودند که بنایم براین شد که حلقه بگوشى در این خانه را اختیار کنم.

از منزل استاد خارج شدم، حاج آقا عیدى ماند تا خصوصى‏تر با استاد صحبت کند. بعد از دقایقى ایشان هم از منزل خارج شد. نتیجه را پرسیدم آقاى عیدى گفت: حاج آقا پذیرفتند و تعابیرى از ایشان نقل کرد که گفتنى نیست ولى اجمالا اگر مى‏توان گفت به عنایت و دستگیرى اهل بیت علیهم‏السلام از اینجانب اشاره کرده‏اند و...

بعد از آن به دستور حضرت استاد، هر هفته تنها به خدمتشان مشرف مى‏شدم و چند سال جلسه خاص داشتم و در تنهایى با چهره مبارک و کلام نورانیش مواجه بودم تا به قم آمدم و رفت و آمدم با ایشان بیشتر شد و خدا مى‏داند چه محبت‏هاى خالصانه‏اى در حقم روا داشتند که تا ابد امکان اداى حقوق آن بزرگوار برایم نخواهد بود.

شخصیت اخلاقى، عرفانى و ملکات نفسانى و مقامات معنوى و توحیدى حجت‏الحق آیت‏الله سعادت‏پرور (پهلوانى تهرانى) فراتر از حد توصیف است. جنبه‏هاى باطنى و عمق معرفت و اوج کمالات انسان‏هاى وارسته و مهذب از عالم ناسوت رسته و به عوالم بالا پیوسته یا قابل درک نیست، یا قابل بیان، اما این که قابل درک نیست چون این وادى تماشاى محض از راه دور نیست. وادى سیر است و سلوک و تماشا و بدون سیر و سلوک و تحمل رنج و زحمت و رسیدن به مرز کشته شدن به روى محبوب تماشا و توصیف بى‏معنى است و اما این که قابل بیان نیست این است که اگر کسى راه را طى کرده باشد دهانش مهر مى‏شود و زبانش بسته و هرچه دلش بیشتر گشوده مى‏شود قفل دهان و زبانش محکمتر مى‏شود.

آنچه درباره اشخاصى چون ایشان مى‏توان گفت تنها بیان گوشه‏هایى از ظواهر، رفتارها، سلوک با دیگران، مشرب تربیتى و اصول و اساس مرام عرفانى و اخلاقى ایشان است و بس، یعنى فقط حرف است و معلوم نیست قدرت چشاندن حلاوت آشنایى با شهد و شکر آن گل بستان الهى را داشته باشد و تازه در همین حرف زدن بعید از حلاوت معنى هم، به قول، مولوى:

یک دهان خواهم به پهناى فلک

تا بگویم وصف آن رشک ملک

اگر بخواهم تعریفى کلى از اخلاق و خصوصیات عارف بالله حضرت استاد سعادت‏پرور (پهلوانى) به اجمال عرضه کنم باید حدیث پیامبر(ص) را یادآور شوم که از حضرت عیسى(ع) نقل مى‏فرمایند که فرمود: تحببوا الى‏الله وتقربوا الیه... یعنى حب خدا را در سراسر وجود و اعماق روحتان مستقر کنید، فاصله خود را با او کم کنید و به او تقرب بجوئید و در مقام قرب رحل اقامت بیافکنید یعنى که راه محبت و قرب خدا را طى کنید که نقطه نهایى آن، همان جایى است که انسان یکسره حب و به تمامه قرب شود و این یعنى این که چیزى از خودش باقى نماند، یعنى فناى در حق که حاصل سیر و سلوک و طى طریق عبودیت حق است.

در ادامه این روایت، حواریین از حضرت عیسى(ع) مى‏پرسند که یا روح‏الله... اگر بخواهیم چنین کنیم و به چنین مقصدى رهنمون شویم با چه کسى همنشینى کنیم و پاسخ حضرت عیسى این است... براى رسیدن به این مقام که غایة‏القصوى حرکت هستى است باکسى رفت و آمد و نشست و برخاست کنید که دیدن او شما را یاد خدا بیاندازد و گفتارش درشما تأثیر کند و اعمال صالحه و توشه حرکتتان را زیاد و رفتار و عمل شما را به آخرت، علاقه‏مند و دلبسته کند.

معلوم است دیدن کسى، انسان را یاد چیزى یا کسى مى‏اندازد که از چیز یا کسى بهره‏اى داشته، با او محشور باشد و بین آنها، علقه و رابطه آشکار و ناگسستنى باشد. اگر بنا باشد این کسى، انسان را یاد خدا بیاندازد. آن شخص باید هرچه بیشتر از حیثیت نفسانى خود کاسته و صبغه الهى گرفته باشد. خادم المولى است که انسان را یاد مولى مى‏اندازد و هرچه شوءون بیشترى از مولى در اختیار خادم باشد، این یادآورى بیشتر است.

گفتار وقتى مى‏تواند دیگران رابه عمل وادار کند که آن گفتار از دل پاک و زبان شخصى صادر شده باشد که خود، مرد عمل است. فرماندهى که در خط مقدم میدان، سربازان را به پیش مى‏خواند مى‏تواند آنها را به خاکریز اول برساند و بلکه از آنها سنگر دفاع از حق بسازد نه فرماندهى که در راحت زندگى مرفه خود غرق است و با تکیه بر تکیه‏گاه گرم و نرم آخرین نقطه‏هاى امن،دور از جبهه از طریق سیم و بى‏سیم سربازان را به پیشروى دعوت مى‏کند.

چرب و شیرین و عیش و نوش دنیا چیزى نیست که تنها با حرف بتوان کسى را از آن منصرف کرده و به وعده آخرت پایبند کرده و بند دلش را به حیات آخرت یافراتر از آن گره زد، در این کار حرف و دانایى کارساز نیست بلکه عمل و دارایى همه‏کاره است. کسى مى‏تواند به حقیقت، دل آدمى را از زر و زیور دنیا روگردان و به نعیم ابدى متوجه کند که خود عملاً دنیا را پشت سر نهاده باشد.

اگر بگوییم استاد سعادت‏پرور (پهلوانى) نمونه بارز همین کسى بود که حضرت عیسى، حواریون را به مجالست با او ترغیب فرموده و رسول الله(ص) توصیه عیسى(ع) آن را تأیید کرده سخنى دقیق و از سر تحقیق گفته‏ام.

استاد، مظهر زهد و تجسم بى‏اعتنایى به دنیا، نمونه حسن خلق و خضوع بود، بسیار مشکور و مظهرى بارز از مشکوریت خداى تعالى بود که هر یک از این خصوصیات توضیح خاص خود را مى‏طلبد.

گاهى زید براى ریا و نشان دادن به دیگران است، این که مردم انسان را زاهد و بى‏میل به دنیا بدانند و آوازه زهد انسان سر زبان‏ها بچرخد. گاهى تزهد و زهد را به خود چسبانیدن و وانمود کردن به زاهد بودن و زهد براى رسیدن بیشتر به دنیاست، یعنى در مواردى از کم گذشتن براى رسیدن به چیزى بیشتر و بزرگتر در همین دنیا.

گاهى زهد از کم این دنیا گذشتن و واقعاً بى‏میلى به دنیاست البته، براى رسیدن به چیز برتر و بزرگتر در آن عالم یعنى بهشت، که البته این زهد خیلى خوب است و کاش قدرى از آن در ما یافت شود.

اما زهد دیگرى هم است که آن زهد براى رسیدن به چیزى حتى مثل بهشت نیست بلکه چشم بستن بر هم دنیا براى از بین بردن همه خواطر و از میان برداشتن همه حجاب‏هاست چون محبوب دنیا را دوست نمى‏دارد زاهد هم از دنیا فرارى است، توجه به دنیا را فرو رفتن در حجابى عظیم و غرقه شدن در خواطر وغفلت‏ها مى‏بیند، چنین زهدى نتیجه‏اش بصیرت پیدا کردن بر عیوب دنیاست، راغب به دنیا چون از دنیا جز خوبى و عیش چیزى نمى‏بیند دو دستى به آن چسبیده است ولى زاهد در نتیجه زهدش تمام عیوب دنیا نزدش حاضر شده است و هیچ وقت هم حاضر نیست به عیوب و زشتى‏ها دل ببندد و از زیبایى‏ها دست بکشد. نتیجه این زهد، غرق شدن در معبود است و غرق شدن در معبود به طور متقابل بى‏اعتنایى بیشتر به دنیا را به دنبال دارد یعنى زهد چنین زاهدى از خطر رغبت به دنیا دور و هر آن در تزاید و فزونى است.

عارف واصل حضرت استاد حاج شیخ على سعادت‏پرور (پهلوانى) از این دست زهاد بود که لحظه‏اى توجه به معبود را با تمامى عالم عوض نمى‏کرد. زهد چیز، نداشتن نیست بلکه دل و توجه به چیز نداشتن است و گاهى رد کردن چیز براى جلوگیرى از توجه و دل به آن داشتن. حضرت استاد، نه تنها خود زاهد بود، بلکه زهد را براى تمام اهل علم و سلوک مى‏پسندید و وقتى کسى از این گروه یا حتى طلبه‏اى را که در این مسلک نبود مشاهده مى‏کرد که با میل و علاقه وقت و عمر خود را صرف تزیین چیزى از متاع دنیا مى‏کند از عمق جان افسوس مى‏خورد و همیشه دوستان را به زهد نسبت به دنیا توصیه مى‏فرمود و البته، بر این نکته هم تأکید مى‏فرمود که زهد براى سالک و شخص او لازم است و نباید خانواده و اهل و عیال را به نحو غیرمتعارف تحت فشار قرار دهد و آنها را به زهد وادار کند بلکه باید در حد امکان رفاه آنها را فراهم نماید تا آنها در اثر تنگى معیشت به او فشار نیاورند و او را به خواطر دچار نساخته و از راهش باز ندارند.

خضوع حضرت استاد نیز از نوع خضوع ظاهرى که گاه به ظاهرسازى و گاه به دورویى و گاه به تملق منجر مى‏شود نبود. تمام خصوصیات و رفتارها و گفتارهاى حضرت استاد مبتنى بر اصول مشخص و معینى بود که در سیر عرفانى خویش به آنها رسیده و دیده و چشیده بود. فلذا، افراط و تفریط یا رفتارها و گفتارها متفاوت و متناقض در طول ایام و یا بارى به هر جهت بودن و سست اعتقادى در اعمالى که انجام مى‏داد معنى نداشت. هر کار و هر سخن، هر نگاه و هر تبسم، هر سکوت و هر دستورش در ارتباط با مبانى تعریف و صادر مى‏شد.

این که خیال کنیم خضوع یعنى این که در برابر همه خود را کوچک بدانیم و رفتارهایى احترام‏آمیز داشته باشیم و اظهاربزرگى نکنیم چیز خوبى است ولى معنى ساده و سطحى خضوع است که البته، در همه موارد هم درست نیست و گاه ممکن است خلاف باشد یا چنان که گفته شد به چرب زبانى و تملق و گفتار و کردار حقارت‏آمیز منجر شود و گاهى اساساً این خضوع بى‏معنى است چنان که وقتى در دعاى کمیل مى‏خوانیم که: «وخضع لها کل شى‏ء»، یعنى همه چیز در برابر قدرت خدا خاضع است. با مفهوم ساده و سطحى مورد نظر ما این خضوع چگونه قابل فهم است؟

خضوع استاد، که خضوعى دایمى بود، به خاطر این بود که افراد و اشیاء را مستقل نمى‏دید بلکه توجه ایشان به آنها توجه به عنوان مظاهر حضرت حق بود که این نگاه منجر مى‏شود به این که انسان حق هر کس و هر چیزى را به عنوان آیت و مظهر حق مطابق با میزان مظهریت آن درست ادا کند، از آن غفلت نکند. مسامحه نکند و آن را ضایع نسازد و اگر از این هم فراتر رفت و حق را با اسم الظاهر در همه چیز مشاهده کرد، سخن دیگرى است. ظهور حرکتى خلاف خضوع یا وجود رفتارى با شائبه کبر، در چنین شخصى امکان ندارد، نه فقط امکان به معنى مسامحه‏اى و عرفى یعنى که بعید است خیر، اساساً امکان عقلى نیست چون اجتماع نقیضین است.

اگر حضرت استاد با جثه نحیف و گاه دردمند، ساعت‏ها پشت در حیاط روى پله‏هاى فلزى مى‏نشست و دهها طلبه و غیرطلبه را با روى گشاده مى‏پذیرفت و هر یک را بهکارى که باید بکنند و به راهى که باید بروند دلالت مى‏نمود و خفض جناح به معنى واقعى را آشکار مى‏ساخت، با این مبنا بود. او خود را خادم‏الحق و در محضر حق و افراد را مظاهر گوناگون حق و حضرت حق را با اسم هو الظاهر در آنها مى‏دید و این بود که خضوعش مبنا، معنا، دوام و نتیجه داشت و هنوز هم دارد.

حضرت استاد سعادت‏پرور (پهلوانى) بسیار مشکور بود، اگر کسى کمترین خدمتى به ایشان مى‏کرد حتما به نحوى در عمل یا لااقل به زبان سپاسگزارى و حق‏شناسى مى‏فرمود. گاه، مدت‏ها چیزى را که مى‏توانست در زندگى خودشان مورد استفاده قرار گیرد در محلى محفوظ نگه مى‏داشت تا به کسى که زمانى خدمت کوچکى به ایشان کرده است، هدیه کند. به قدرى زبان تشکر و سپاسگزارى داشت که انسان شرمنده مى‏شد، حتى گاهى نه در برابر خدمت دیگران بلکه همینقدر که احساس مى‏کرد کسى مى‏خواهد خدمتى به ایشان بکند صمیمانه و با همه وجود سپاسگزارى مى‏فرمود. در برابر خدمت اندکى، که گاه از ما مى‏دید- که در حقیقت خدمت ما به خود ما بود- بسیار تشکر مى‏کرد و مى‏فرمود مدیون شما هستم. و صمیمیت و حقیقت در این بیان و رفتار، قبل از خود تشکر و سپاسگزارى، خود را نشان مى‏داد. با همه وجود، پیامبر و اهل بیت را دوست مى‏داشت و به راهشان پایبند و به گفتارشان عمل مى‏کرد. مشکور بودن سیره پیامبر بود و در کلام مبارک ایشان آمده است که: «من تقدمت الیه ید کان علیه من الحق زن یکافى‏ء فان لم یفعل فالتناء فان لم یفعل فقد کفرالنعمه»، یعنى اگر دستى پیش آمد و خدمتى صورت گرفت انسان باید جبران کند، اگر جبران نکرد سپاسگزارى کند و اگر این کار را انجام ندهد ناسپاسى و کفران نعمت کرده است.

اهل مجادله و کش دادن حرف و به کرسى نشاندن آن نبود و در این کار، کوچک و بزرگ نمى‏شناخت حتى در حرف حقى که مى‏خواست بفرماید و در آنچه او دیده و چشیده بود و دیگران فقط با لفظش بازى مى‏کردند از اصرار بر حرف خود و نقض سخن دیگران خوددارى مى‏کرد. روزى خدمت ایشان رسیدم شخص دیگرى هم حضور داشت، صحبت از ملکوت به میان کشید و حرف‏ها زد که استاد آنها را درست نمى‏دانستند و او هم مطالب استاد را درک نمى‏کرد و برایش قابل هضم نبود، او حرف خود را ادامه داد، بر اشکالاتش اصرار ورزید ولى حضرت استاد با روى خوش سکوت اختیار کردند و تا آخر دیگر هیچ نفرمودند. پرهیز از مراء و جدال و حماراة و ملاحاة صفتى راسخ در وجود ایشان بود و به طبیعت ایشان تبدیل گشته و قابل تغییر نبود و هیچ کس و هیچ بحثى نمى‏توانست ایشان را از این مسیر خارج کند. زیادى کلام را براى خود نگه مى‏داشت و زیادى مال- البته زیادى به نظر خود ایشان نه به نظر ما، چون به نظر ما آنچه ایشان داشت حتى در حد کفاف هم نبود- را انفاق مى‏فرمود و در این راه به شاخه طوبى و بلکه اصل درختش آویخته بود، چنان که پیامبر(ص) فرمودند؛ «طوبى لمن اففق الفضل من ماله و امسک الفضل من قوله.»

واقعا نه مى‏توان همه صفات اخلاقى آن بزرگوار را یک به یک بیان کرد و توضیح داد و نه مى‏توان یکى را بر دیگرى ترجیح داد و براى بیان انتخاب کرد. این است که باید این بحث را بگذاریم و بگذریم و آن را به یاد انس و الفت گرفتنش مهر کنیم و بگوییم بسیاراهل انس بود. هر کس هم، ایشان را دیده بود به ایشان انس داشت، آنقدر دل‏هاى دوستان را شیفته خود کرده بود که در هر کار خیر، هر دعا و هر زیارتى او را بر خود مقدم مى‏داشتند و او هم دوستان را از مهر و محبت و دعاى شبانه بى‏نصیب نمى‏گذاشت. بسیار یاد دوستان مى‏فرمود و براى دوستان اظهار دلبستگى مى‏نمود و به راستى مظهر این روایت بود که فرمودند: «خیارکم احسنکم اخلاقا یألفون و یوءلفون»، بهترین شما خوشخوترین شماست که با مردم انس مى‏گیرند و مردم هم با آنها انس مى‏گیرند.

نظم، دقت، وقت‏شناسى، وفاى به عهد، امانتدارى، استفاده حداکثرى از وقت و عمر شریفشان، پرهیز و جلوگیرى از اسراف، قناعت، تسلیم قضا بودن و رضا به رضاى الهى، خصوصیاتى بود که دیدن آنها در وجود استاد نیازى به وقت زیاد یا تحقیق عمیق نداشت‏دو مطلب عمده دیگرى که باید چند جمله‏اى درباره آنها بیان شود، یکى، مشرب عرفانى حضرت استاد پهلوانى و دیگرى روش تربیتى ایشان است و اگر مجالى باشد چند کلمه هم راجع به بعضى آثار ایشان.

مشرب عرفانى:

مکاتب و مشارب عرفانى آنقدر متعدد و متنوع است، که احصاء تمام آنها کار مشکلى است و در این میان، عرفان‏بافى و مشرب‏هاى ساختگى هم جاى پاى خود را در بین طالبان عرفان به خوبى باز کرده، به طورى که به جرأت مى‏توان گفت مشرب‏هاى ساختگى و فریبکارانه و باز کردن دکان‏هاى دونبش و نصب تابلوهاى الوان و چشمک‏زن عرفان در جلب مشتریان بى‏توفیق نبوده‏اند.

اخبار از غیب، اظهار کرامات و فوارق عادت و نشان دادن عجایب و کارهاى حیرت‏انگیز براى عقول عادى از جاذبه‏هاى کارخانه‏هاى تولید عرفان بوده و هستند، به طورى که هر چند این امور مى‏توانند به حق از اهلش صادر شوند اما چون هدف عرفان صحیح هرگز رسیدن به این امور نبوده و نیست و از سوى دیگر، ارایه این مسایل، بیشتر جنبه نفسانى و خودخواهانه انسان را ارضا مى‏کند. فلذا، به هیچکدام از افراد یا دسته‏جاتى که این امور را مستمسک و وسیله جذب مرید قرار مى‏دهند نمى‏توان اعتماد کرد و هر مخبر از غیب یا ظاهرکننده کرامتى را نمى‏توان عارف قلمداد کرد. اگرچه از عرفاى بزرگ و اولیاء خدا نیز گاهى و به ضرورت و فقط براى خدا(و نه دعوت به خود) این امور صادر شده است. اما در بین عرفاى بزرگ و اصیل به حسب روش و درجات معرفتى آنها این امور متفاوت بوده است. معمولا این افراد هرچه در معرفت والاتر و در توحید قوى‏تر بوده‏اند، از این مسایل بیشتر گریزان بوده‏اند، تا جایى که این گریز از اشتهار به عرفان سمت و سوى حرکت به سوى ملامتى شدن هم پیدا کرده و برخى طورى رفتار مى‏کرده‏اند که نه تنها به عرفان مشهور نشدند بلکه شاید عده‏اى آنها را مسلمان متعبدى هم نمى‏شمردند، که البته افراط در این جهت هم مطلوب نیست و اسلام چنین کارى را توصیه نکرده است. یا این که نوعى از عرفان، انزواى محض از دنیا و استفاده نکردن از هر نعمتى را توصیه کرده و گوشه‏نشینى و بیکارگى را ترویج مى‏کند که با اساس تعالیم اسلام و با خرد و اندیشه ناآلوده به هوا و هوس مباینت و تغایر جدى دارد. با این مقدمات روشن مى‏شود که بى‏اعتنایى محض کسانى چون حضرت استاد سعادت‏پرور (پهلوانى) به کرامات و عجایب در عرفان حقیقى چه جایگاهى دارد. حضرت استاد چون اولیاى بزرگ الهى اظهار کرامت را نقص عارف مى‏دانست و فرمایش استادشان را تکرار مى‏فرمود که کرامت تا لب گور بیشتر با انسان نیست. هرگز در جلسات استاد، ترغیب به بیان کرامات یا ارج و قدرى براى آنها وجود نداشت، یعنى دقیقا همان که برخى عرفا کرامت را، حیض عارف قلمداد کرده‏اند. روزى به مناسبت سخنان شخصى درباره طى‏الارض را نقل کردم، حضرت استاد چنان با بزرگوارى به دیده تحقیر به مسأله نگریست که برایم درس شد تا هرگز گرد سخنانى که این موضوعات گفته شده نگردم و همه اینها در حالى بود که مقام استاد در مرتبه‏اى بود که بى‏هیچ تردیدى اظهار کرامت برایش موءونه‏اى نداشت ولى از این که کسى گمان کند که ایشان چیزى از غیب مى‏داند یا اهل کرامت است آنها را پرهیز مى‏داد.

روزى عازم سفر بودم، براى خداحافظى و گرفتن راهنمایى محضر ایشان شرفیاب شدم چون دست نوشته‏هاى ترجمه بخشى از کتاب «سرالاسراء» که ترجمه آن انجام شده بود پیشم بود، فرمودند در مورد آنها هم وصیت کن که وصفشان معلوم باشد و بلافاصله فرمودند یک وقت خیال نکنى حالا چیزى مى‏دانم-یعنى مثلا از مرگ تو خبر مى‏دهم- و مى‏گویم وصیت کن و بدینوسیله رفع شبهه و دفع دخل مقدر مى‏فرمودند.

وقتى بعضى از دوستان چیزى براى شفا از ایشان طلب مى‏کردند با شوخى و خنده مى‏فرمودند مواظب باشید مریض نشوید...

همه اینها در حالى بود که بسیارى از اوقات در نصیحت‏هایى که غیرمستقیم مى‏فرمودند معلوم بود که از حالات دوستان و شاگردان خود مطلع هستند و گاه عیب و ایراد کار ما چنان در سخنان عمومى ایشان ذکر مى‏شد که خیال مى‏کردیم در فلان جا یا فلان موقع، استاد در کنار ما بوده و استفاده ما را به چشم دیده است ولى همه این مطالب شکل نصیحت عمومى داشت که هیچ شائبه اخبار از غیب و کرامت نداشته باشد.

توصیه استاد به خورد و خوراک مناسب و لازم براى زندگى و فعالیت و داشتن حال وحوصله فکر و ذکر و دعا و کار و تلاش براى تأمین مایحتاج خانواده، عرفان آن عزیز را از عرفان گوشه‏نشینان عارف‏نما و بیکاره‏هاى تن‏پرور متمایز مى‏ساخت و درحالى که تمام عمرش را وقف تلاش براى ساختن خود و تربیت دیگران کرده و کتاب نوشته، قدرت عرفان را در میدان تلاش فردى و جمعى به نمایش گذاشت.

ویژگى‏هاى مشرب عرفانى استاد:

1- پایبندى به طریقت شریعت در رسیدن به حقیقت، اصل استراتژیک مشرب عرفانى استاد بود. تخطى از دستور شرع هرگز، چشم بستن بر کراه یک مکروه ممنوع، از دست دادن یک مستحب که امکان انجام آن هست ابداً، تقید به انجام واجب و پرهیز از کمترین حرام که جاى خود داشت و اصلاً جاى بحث ندارد.

حضرت استاد براى انجام هر مستحبى تأثیرى مثبت در نفس قایل بود و معتقد بود هر مکروهى براى بازداشتن انسان از کمال، تأثیر متناسب خود در نفس داراست و غیر از این که حقیقت آنها را دیده و چشیده بود به استناد فطرى بودن دین، استدلال متین و محکمى، پشتوانه این ادعا داشت و همه اینها درحالى بود که تعبر به مرام اهل بیت که خود سازنده و پیش‏برنده است از مشرب و ممشاى حضرت استاد، جدایى نداشت.

2- التزام عملى جدى به فطرت و احکام فطرى قرآن، همراه با استدلال عقلى و اعتقاد قلبى، شاخصه روشن و ممتاز مشرب استاد بود. ازنظر استاد، هیچ حکم و دستور الهى از فطرت انسان خارج نبود و بلکه دقیقاً نیاز فطرى انسان و ضرورت کمال‏طلبى اوست و دقیقاً هم همینطور است، منتهى فهم آن در بعضى امور دور از ذهن است که در این موارد فهم، استناد و بیان ایشان به کسى که درصدد فهمش باشد کمک مى‏کند که این حقیقت را دریابد. تبیین فطرى آیات قرآن کریم که در کتاب «قرآن و فطرت» استاد آمده است، بخشى از این تفسیر دل‏انگیز و روشنگر از آیات هستى است.

3- مطالعه و دقت در کتاب وجودى انسان و رسیدن به حقیقت نفس از طریق مراقبه پیوسته و محاسبه جدى و سختگیرانه از خصوصیات مشرب عرفانى استاد بود. این کار یک تلاش مقطعى و گذرا نیست بلکه از آغاز تا پایان سیر یا بهتر بگوییم پایان عمر باید دوام داشته باشد و داراى مقدمات، شرایط، آداب مراحل، علوم و بایسته‏ها و نبایسته‏هایى است که عمر سالک را در خود هضم مى‏کند که هرچه سالک خود را بیشتر به آن بسپارد از آثارش بیشتر بهره‏مند مى‏شود. کارى که سیر و سلوک بدون آن ممکن نیست و انجام آن بدون استاد میسر نمى‏شود. پرداختن به این بحث که اصل کار سالک است نه در حد و اندازه ماست و نه در وسع این مجال.

4- تسلیم بودن محض در برابر اهل بیت علیهم‏السلام و رسیدن به حق در کلیات و جزییات سیر از راه تشریح احادیث وتوضیح عمق مطالبى که از درک معمولى عاجز است و عمل به راهنماى‏هاى روایات، خصیصه بارز حضرت استاد در سیر عرفانى ایشان بود. مجموعه نوشته‏هاى استاد، هیچ کدام از روایات خالى نیست وانس بى‏حد و حساب ایشان با روایات نوشته‏ها و آثارشان را حلاوت خاصى بخشیده و به نظر مى‏رسد همین سخنان معصومین همیشه یار و یاورشان بوده است. از مجموعه کلمات اهل‏بیت‏علیهم‏السلام، دعاها بیشتر از بقیه عشق و علاقه و بهت و اعجاب حضرت استاد را برانگیخته بود که هیچ کلامى و هیچ بیانى نمى‏توانست جاى آنها را بگیرد. تشخیص کلام معصوم از غیرمعصوم براى حضرت استاد تقریباً به راحتى تشخیص شهد و انگبین از زهر و حنظل بود. مشى استاد و در گفتار و نوشتار، نشان دادن حقایق اصیل و اوج عرفان در کلام اهل بیت است و آنچه در ادعیه معصومین آمده در قله‏اى است که هیچ عارف و کتاب عرفانى را یاراى رسیدن به آن نیست.

5- توجه خاص به انسان کامل به عنوان امام و هادى و سکاندار هستى و استاد خاص که در راه رسیدن به حقیقت و کمال و فناى فى‏الله از توجه به او گریزى نیست.

انسان کامل که انسان‏هاى حق طلب به منزله نفس او هستند ومراقبت و مواظبت از آنها را جزیى از کار خود مى‏داند، به آنها توجه دارد، از اختیارشان مطلع است، دستگیرى مستقیم و با واسطه از آنها را ازیاد نمى‏برد، از گرفتاریهاى آنها بویژه از گرفتارى‏هاى معنوى ایشان ناراحت و اندوهگین است و در موفقیت‏هاى آنها- بخصوص توفیقات معنوى‏شان- مسرور است.

نام مبارک ولى‏عصر بسیار زیاد از دو لب استاد شنیده مى‏شد، در حالى که خضوع آن- جناب در برابر عظمت حضرت و عشق استاد به ایشان در وجناتش ظاهر مى‏شد. تحریر کتابى درباره انسان کامل و وجود مقدس ولى‏عصر سلام الله با نام «الشموس المضیه» از جلوه‏هاى این توجه ویژه است.

چنان که نوشتن کتاب جلوه نور درباره حضرت زهرا سلام اله علیها و نوشتن اسرار مقتل سیدالشهداء گویاى همین ارادت و توجه و اعتقاد به میسر و منحصر بودن رسیدن به حقیقت هستى، تنها از طریق اهل بیت علیهم اسلام است.

اما برخى بایسته‏هاى عملى مشرب استاد، عبارت است از:

1- رعایت طهارت ظاهرى و باطنى، جبران گذشته‏ها و از منجلاب آلودگى‏ه

2-کسب لقمه حلال و دقت بسیار در طیب مکسب که اثر بلیغى در توفیق سالک در مسیر دارد و لقمه حرام یا شبهه‏ناک مانع بزرگى در این مسیر به حساب مى‏آید. در روایات اهل بیت علیهم‏السلام آمده است که در آخرالزمان نادرترین چیزها، دو چیز است یکى لقمه حلال و دیگرى رفیق صالح و حضرت استاد نسبت به هردو مورد دقت بسیار داشتند.

3- انجام واجبات و پرهیز سختگیرانه از محرمات، که کمترین مسامحه در آنها ممکن است سالک را در دهها سال به عقب براند و عقبه‏هاى بسیار در سر راه سالک بماند. جبران از دست‏رفته‏ها اگر غیرممکن نباشد آنقدر مشکل است که طاقت سالک را طاق مى‏کند و اى بسا به بازماندگى همیشگى از مسیر منتهى شود.

4- ریاضت‏هاى شرعى جدى و اعمال مخصوصى که به مراقبه خاص مشرب حضرت استاد مربوط بود از ویژگى‏هاى عملى دیگر مشرب ایشان بود.

5- شب زنده‏دارى و انس با سحر، که همان اکسیر اعظمى است که هیچ عارف صادقى از آن مستغنى نیست و هر که از آن مستغنى است اساساً عارف نیست. به قول حافظ:

هر گنج سعادت که خداداد به حافظ

از یمن دعاى شب و ورد سحرى بود

یا به نظر سعدى:

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر

حیوان را خبر از عالم انسانى نیست

در یکى از شب‏هاى آخر عمر حضرت استاد بود که در حالى که اشک از دیدگان مبارکش سرازیر بود خطاب به دوستان فرمود وعده ما و شما در سحر، با این شعر حافظ:

صبح است ساقیا قدحى پرشراب کن

دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

زان پیش که عالم فانى شود خراب

ما را زجام باده گلگون خراب کن

وقتى فرمود: ما ندیده‏ایم کسى بدون شب‏خیزى و نماز شب به جایى رسیده باشد، و این همان کلام امام حسن عسگرى(ع) است که فرمودند: «ان الوصول الى الله سفر لا یدرک با متطاء اللیل»، یعنى جز با سوارى گرفتن از مرکب راهوار شب و پهلو دور داشتن از بستر و عرض فقر و نیاز به درگاه غنى بى‏نیاز، راهى براى وصول نیست.

سخن گفتن از انسى که حضرت استاد با شعر شاعران شوریده و بخصوص حافظ داشت اصلاً میسر نیست. باید به مجموعه ده‏جلدى «جمال آفتاب» سربزنى و وجد و حال استاد را وقتى اشعار حافظ را مى‏خواند یا برایش مى‏خواندند دیده باشى تا شاید بفهمى انس و الفت حضرت استاد با حافظ که شاید از استادشان علامه طباطبایى به ارث معنوى برده بودند، چگونه و به چه میزان است.

خدا مى‏داند که در سحرها با قرآن و دعا و اشعار حافظ چه مجلس انس و صفایى داشته و چگونه غبطه فرشتگان را برمى‏انگیخته است.

سخن در این باب هرچه کوتاهتر باشد بهتر است، که درک این عشقبازى‏ها به زبان بازى و درازه‏گویى میسر نیست.

روش تربیتى:

انگیزه اقدام به تربیت:

حضرت استاد سعادت‏پرور(پهلوانى) عمر شریف خود را به تربیت افراد مستعد، صرف کرد و طبق نقل دوستان، فرموده بودند که حاصل عمر ایشان در شاگردان و دوستانشان است و آنها از کتاب‏ها برایشان مهمتر هستند. (نقل به مضمون).

ارادت ایشان به اهل بیت به عنوان مجراى انحصارى رسیدن به حقیقت هستى باعث شده بود تا هیچ زاویه‏اى از زندگى ایشان از پرتو انوار اهل بیت علیهم‏السلام خالى نماند. قضیه احتمام ایشان به تربیت دوستان نیز از همین قرار بود و همین نیت‏ها و بینش‏ها بود که دریاى مواجى از صفا و اخلاص و غرقه شدن در این بحر بیکران را بستر حرکت ایشان ساخته است.

حضرت استاد به همان اندازه که از مرید و مریدبازى نفرت داشت در مقابل، دستگیرى را به عنوان کفالت ایتام آل‏محمد صلى‏الله‏علیه‏وآله عهده‏دار شده و در این راه مرارت‏ها کشیده و - ملامت‏ها کشیده بود.

دیگران را هم که به تربیت و رسیدگى معنوى تشویق مى‏فرمود باهمین تعبیر رسیدگى به ایتام آل‏محمد(ص) بود و چنین کسى که داراى چنین بینش و نیتى است و خود را به تمامه وقف آل‏محمد و کلام و ایتام آنها کرده، غیرممکن است در تمام احوال موردنظر پیامبر و آل‏علیهم اسلام نباشد و توسط آنها دستگیرى نشود، حاشا که چنین باشد که آنها مشکور و کریمتر از حد تصور ما هستند.

در روایتى از امام‏حسین(ع) نقل شده است که: «فضل کافل یتیم آل‏محمد(ص) المنقطع عن موالیه الناشب فى رتبة الجهل یخرجه من جهله و یوضح له ما اشتبه علیه على فضل کافل یتیم یطعمه و یسقیه کفضل الشمس على‏السهى»، یعنى کسى که یتیمى از آل محمد را که همان دوستان و شیعیان آنها هستند رسیدگى کند و از جهلى که در آن گرفتار شده خارج نماید، شبهاتش را برطرف کند و راه صحیح را نشانش داده دستش را براى سیر به سوى تعالى بگیرد داراى فضیلت و رتبه‏اى است که نسبت به کسى که همین ایتام را رسیدگى مادى کند و آب و غذا و خوراک و مسکن برایشان تهیه نماید، مثل فضیلت خورشید پرستاره کم‏نور سهى است. مى‏دانیم این سفارش درحالى است که رسیدگى به موءمنین و برطرف کرفن حوائج مادى آنها بسیار مورد اهتمام و سفارش اهل بیت علیهم‏السلام بوده و ثواب‏هاى بى‏حد و حصرى براى آن ذکر کرده‏اند. اگر جز همین یک فضیلت براى حضرت استاد چیز دیگرى در میان نبود، از همین نکته مى‏توانستیم بفهمیم ارج و منزلت و قدر و احترام این عارف دلسوخته در پیشگاه خداوند تبارک و تعالى و اهل بیت عصمت و -طهارت در چه رتبه فوق تصورى است.

- تحقیق از خواسته شاگرد:

- تحقیق شاگرد از توانائى استاد:

- وقتى کسى براى استفاده تربیتى به حضرت استاد مراجعه مى‏کرد استاد نه‏چون شیفتگان اشتهار و کثرت مرید، بلافاصله او را مى‏پذیرفت و نه چون آنها که فقط به فکر کشیدن گلیم خود از آب هستند یکسره او را رد مى‏کرد بلکه با ملاطفت و ملایمت از در سوءال وارد مى‏شد تا دریابد آیا اصالتى در خواسته شخص یا قابلیت در نفس او یا عزم و اراده‏اى براى انجام کار وجود دارد یا خیر. مراجعه کننده باید مافى‏الضمیر خود را آشکار مى‏ساخت و معلوم مى‏شد که دنبال چه چیزى است چه ظرفى را با خود آورده است؟ دنبال نام و شهرت است؟ گرد آتش مى‏گردد؟ حلواى کشف و کرامات را طالب است؟ و خلاصه آن‏که اگرچیزى غیر از توحید را جست‏وجو کرد راهى به خانه دل استاد نمى‏یافت و متناسب حالش نصیحتى دریافت مى‏کرد و بهره خود را مى‏گرفت و مى‏رفت، بخصوص اگر دنبال رسیدن به کشف و کرامت بود حضرت استاد طورى رفتار مى‏فرمود که گویى بویى از این امور نبرده است و دستش کاملاً خالى است و خلاصه از همان اول کار تکلیف را یکسره مى‏کرد.

اگر کسى پذیرفته مى‏شد استاد خود را در برابر او مسوءول مى‏دانست و شاگرد به محبت پدرانه و شفقت استادانه و خفض جناح پیامبرانه گوشه‏اى از دل استاد را صاحب مى‏شد و ریزش رحمت استاد، هستى‏اش را دگرگون مى‏کرد، و دل و جانش را مالک مى‏شد، اما در طول ایام و سالهاى مراوده مکرر، توجه داده مى‏شد که راه را گم نکند، خواسته را عوضى نگیرد، هدف اصلى را فراموش نکند، خار و خس راه دامنش را نگیرد و از حرکت باز نماند، و شیاطین مترصد در کمین به بازماندنش از مسیر یا به حرکتش در غیر راه، قهقهه نزنند.

البته، این پذیرشى که ذکر شد بسیارى از اوقات در اولین جلسه نبود. استاد این حق را براى شاگرد قایل بود که درمورد استاد تحقیق کند تا مبادا در بین راه احساس کند اشتباه کرده و این استاد، یا خود اهل این راه نیست، یا توان و صلاحیت راه بردن شاگرد را ندارد و چنین بود که خیلى از افراد بعد از تحقیق از حال استاد به ایشان مراجعه مى‏کردند و رابطه شاگرد و استادى آغاز مى‏شد.

وقتى چنین مراحلى در این‏که استاد و دانشجو یکدیگر را بپذیرند طى مى‏شد دیگر توقع بود که شاگرد آنچه را از استاد مى‏شنود قبول کند و با سینه باز و خیالى آسوده خود را به استاد بسپارد و در طول راه از اشکال و ایراد و لم ولا نسلم بپرهیزد که این کار با پیشرفت سالک در سلوک منافات دارد.

دراساس درس اخلاق یا عرفان و سیر و سلوک با سوءال و اشکال سازگارى ندارد. با کسى نباید در درس اخلاق شرکت کند و نباید کسى را به استادى و پیرى در سیر و سلوک بپذیرد و آزادانه به سوى دیگرى برود یا اگر در کلاس اخلاق شرکت کرد و به حلقه عرفان پیوست پذیراى بحث و نقادى نیست، هرگونه نقادى و اشکال در این درس، باید قبل از حضور در آن مطرح شود و پذیرش یا نپذیرفتن استاد منوط به همین تحقیقاتى باشد که حضرت استاد، مراجعین به خود را به آن توصیه مى‏فرمودند، یعنى بحث و اشکال و تحقیق آزاد، ولى قبل از پا نهادن در این راه اما بعد از آن نه، و این مطلب کاملاً درست و اصولى است. اگر میت تسلیم غسال نباشد، امکان تطهیر کامل و همه اطراف آن وجود ندارد، چنین است وضع سالکى که براى تطهیر از آلودگى‏هاى نفسانى و دنیایى و آنچه غیرحق است خود را به استاد مى‏سپارد.

رفق:

رفق، آهنگ کار استاد در تمام مراحل کار استادانه ایشان بود. حضرت استاد نه دستپاچگى مى‏کرد نه از حضور یک شاگرد خود را گم کرده و هیجان‏زده مى‏شد، نه مى‏خواست قابلیت‏ها و توانایى‏ها یا علم و اطلاعات خود را به سرعت نشان دهد. حضرت استاد خودش نبود و خودى را در میان نمى‏دید. او در مقدمات، اواسط، نتیجه، روش، منش و همه‏چیز، سرسپرده تعالیم اهل بیت علیهم‏السلام بود و این رفق همان روشى است که در مکتب اهل بیت توصیه شده است.

در مکتب اهل ببیت آمده است که: «لا تحملوا عبادة الله الى عبادالله»، عبادت خدا را به بندگان خدا تحمیل نکنید، چیزى بیش از طاقت کسى تجویز و توصیه ننمائید. باید توانایى، ظرفیت، عقل، علم و وضعیت زندگى و گرفتارى‏هاى کارى افراد را درنظر گرفت نباید کارى کرد که افراد به سختى به دین وارد شده و به آسانى از آن خارج شوند.

کسى چند دستورالعمل براى دانشجویان صادر کرده بود که در آنها کارهاى شاق و عجیب‏دستور داده شده بود، از جمله آنها این بود که دو ساعت و نیم قبل از اذان صبح از خواب بیدار شوند. اولاً چگونه قابل قبول است که براى جمع زیادى از دانشجویان با حالات و توانایى‏هاى مختلف یک دستور داده شود و ثانیاً دو ساعت و نیم بیدار بودن براى دانشجو آن هم تازه‏کار چقدر دستور خطرناکى مى‏تواند باشد. دانشجویى که روز بعد باید در کلاس چرت بزند و تا امروز هم شاید کمتر اول اذان فجر نمازش را خوانده است و چه بسا، خیلى از اوقات به اقتضاى خواب سنگین جوانى، نماز صبح او قضا شده است ، این کارهاى ناشیانه چگونه قابل توصیه است؟

در محضر استاد سعادت پرور (پهلوانى) اگر کسى به جایى مى‏رسید که دستور نماز شب دریافت کند، اول این که قبلاً کارهایى را انجام داده و تمرین کرده بود و ثانیاً حضرت استاد نیم ساعت بیدارى قبل از اذان را توصیه مى‏فرمود، نه بیشتر.

چه بسیارند کسانى که وارد این میدان شده‏اند اما چون استاد حلیم و با حوصله و کارآزموده‏اى نداشته‏اند، بعد از مدت کوتاهى دست از همه چیز شسته و براى همیشه از سیر و سلوک و فکر هدف هستى و حقیقت حیات ، فاصله گرفته‏اند.

استاد هر دستورى را به هر کسى نمى‏دادند و دستور آخر را هم اول نمى‏دادند، تمام پله‏ها و مراتب نردبان ترقى را رعایت مى‏فرمودند و گاه براى تثبیت و تحکیم، حتى بعضى مراحل را تجدید یا تطویل مى‏نمودند تا آنچه باید ملکه و راسخ در نفس بشود، انجام گیرد. این وظیفه استاد نیست که همه چیز را سریع و نجویده نجویده به خورد شاگر بدهد بلکه وظیفه شاگرد است که با به کار بستن دستورات استاد و جدیت در اداى درست وظیفه، راه را به مرحله بعد باز کند.

اعتدال:

امیرالمومنین (ع) مى‏فرماید:«الجاهل اما مفرط او مفرط»، یعنى جاهل نادان، در موضوع و مساله یا زیاده‏روى مى‏کند، یا اهل کوتاهى کردن است و این دو به همان دلیل که ناشى از جهل است جز ضرر هیچ عایدى ندارد. عالم به موضوع در وسط، و بدون انحراف به کناره و با سرعت لازم و معتدل سیر مى‏کند. اگر نفس سالک گرفته شود، یا به تن‏پرورى عادت کد از سلوک بازمى‏مانند.

حضرت استاد سعادت پرور (پهلوانى) در تربیت دوستان به اعتدال بسیار عنایت داشتند. همیشه دوستان را از روزه‏دارى‏هاى طولانى و ایام مکرر برحذر مى‏داشتند و مى‏فرمودند اگر روزه حتى دعا و توجه را از شما مى‏گیرد روزه نگیرید و به خواندن دعایى که براى جبران روزه نگرفتن وارد شده است، اکتفا کنید. خداوند که محتاج روزه خلایق نیست، این ما هستیم که در توجه به ذات پروردگار به سمت کمال حرکت مى‏کنیم. و توجه به حضرت حق براى جناب استاد اصل و اساس قضیه و روح و جان اعمال عبادى و دستوراتى بود که صادر مى‏فرمودند. استفاده از نعمت‏هاى دنیوى براى خدا و براى داشتن حال و توان عبادت و توجه به حضرت حق- حضرت حق تعبیرى بود که معمولاً در کلام استاد نسبت به خداوند تبارک و تعالى به کار مى‏رفت- توصیه مى‏شد. استاد هرگز اجازه نمى‏دادند کسى به خاطر ریاضت شرعى و در مسیر سلوک ، خانواده‏اش را به رنج و سختى بیاندازد. و عواقب وخیم آن را دیده و از آن برحذر مى‏داشتند، یا حتى ناراحتى‏هاى بعدى ناشى از محروم کردن خود از نعمت‏هایى مثل گوشت، میوه و امثال آن را که به از کارافتادگى‏هاى سخت منجر مى‏شود، گوشزد مى‏فرمودند. و در عین حال، از پرخورى و لذت‏جویى و کام‏خواهى غافلانه نیز منع مى‏فرمودند.

حضرت استاد در زندگى و تعلیم و تربیت، راه و روش زندگى خانوادگى و زناشویى و سیر و سلوک به معنى واقعى و مثبت آن، یک روشنفکر به تمام معنا بود. کاملاً نکته سنج، بلند نظر و منیع الطبع، در عین زهد به دنیا و صرفه‏جویى و گریز از اسراف و افراط و تفریط.

... آنقدر وضو را طول مى‏دهند که وقت فضیلت را به اجزا و اجزا را به قضا تبدیل مى‏کنند. وضوى حضرت استاد را به عنوان وضوى عارف واصلى که عمق و حقیقت وضو را چشیده مى‏دیدند و مى‏فهمیدند که افراط و تفریط در رسیدن به کمال جایى ندارد.

واقعگرایى:

جانمایه کلام استاد و سخنان دلنشین ایشان، حضرت حق و توجه به ذات بارى بود و اگر چنین بود که مرتب و مکرر تذکر مى‏فرمود که خداى کنار فایده‏اى ندارد، حضرت حق در کنار موجودات نیست. نفس انسان به عنوان حجاب بزرگ و بقیه اشیاء مادى به عنوان حجاب‏هاى بین بنده و حضرت حق، مانع در این هستند که انسان، حضرت حق را مشاهده کند. این است که در توجه بر خدا هم، اول خود و موجودات را مى‏بیند و بعد در کنار آن خدا را مى‏بیند و حضرت استاد مى‏فرمود که خداى کنار به درد نمى‏خورد.

وقتى کسى در راه معرفت حضرت حق و سیر و سلوک قدم مى‏زند ممکن است دیگر مسایل کوچک و بزرگ را چیزى به حساب نیاورد درحالى‏که بر عارفى کارکشته چون حضرت استاد، که هیچ حجابى از چشم او درنمى‏ماند پیش پا افتاده‏ترین مسایل هم مورد توجه‏اند و به همان اندازه که مى‏تواند حجاب بین بنده و حضرت حق واقع شوند، مانع از سیر هستند و باید به نحو مناسب با آنها رفتار شود. حضرت استاد مى‏فرمود ما موجود مادى هستیم، نیازهاى مادى داریم، شکم و شهوت داریم و باید تمام این جنبه‏هاى مادى مورد عنایت واقع شوند حتى جزیى‏ترین نیازها و حتى ساده‏ترین مستحبات و مکروهات در سیر عرفانى انسان جاى خود را دارند، نباید خیال کنیم که فارغ از نیازهاى مادى عالم خاکى و با چشم بستن بر واقعیات مى‏توان سیر و سلوک کرد. انسان با همه مادى بودن و نیازهاى مادى‏اش باید سیر و سلوک کند و از حشر با مادیات و ارتباط این جهانى گریزى ندارد. کار و تلاش اجتماعى، ازدواج و خانواده و زن و فرزند، خورد و خوراک و هضم و جذب و دفع، همه واقعیات زندگى انسانى هستند و با چشم بستن بر اینها نمى‏توان در مسیر فطرت حرکت کرد، آنچه جزء فطرت انسان است باید ملاحظه شود و درحدى که براى مسیر لازم است مورد توجه قرار گیرد.

یک کلمه حرف زیادى ممکن است به نظر مردم هیچ و کمتر از هیچ به حساب نیاید اما این یک واقعیت است که یک کلمه از انسان صادر شده و در این عالم جایگاه خود را دارد و نقش خاص خود را به عنوان مانع در سیر کمالى انسان ایفا مى‏کنند.

تأثیرات هر کار و هر حرف، هر نگاه و هر سکوتى در نفس انسانى مورد توجه حضرت استاد بود و به همه چیز به عنوان عامل توجه به حضرت حق و مددکار سیر معرفتى انسان یا به عنوان حجاب و مانع و بازدارنده نگاه مى‏کرد، همه چیز برایش معنى داشت، همه چیز را جدى مى‏گرفت. هیچ ذره یا کار کوچکى را بى‏اهمیت نمى‏دید، تمام زندگى و حیات براى ایشان جدى و پرمعنا بود چون مبنا داشت.

از شامه عجیب یک مورچه تعریف مى‏فرمود و از خود بى‏خود مى‏شد و توجه مى‏داد که هرچه هست حضرت حق است، حرکت ریشه درخت از راه دور به سمت آب را توضیح مى‏داد درحالى که محو شدن در حضرت حق در چهره‏اش برق مى‏زد. به قول سعدى:

وقتى دل سودایى مى‏رفت به بستان‏ه

بى‏خویشتنم کردى بوى گل و ریحان‏ه

گه نعره زدى بلبل گه جامه دریدى گل

تا یاد تو افتادم از یاد برفت آنه

سادگى و صفا در کلام:

به‏نظر مى‏رسد موضوع مهمى مثل عرفان باید آنقدر در الفاظ مشکل و کتاب‏هاى پر از غوامض بیان شود که جز اقل قلیلى از مردم، کسى چیزى از آن نفهمد. بعضى در اساس چنین اعتقادى دارند و از بیان مطلب به زبان ساده پرهیز مى‏کنند تا به اصطلاح حق موضوع ضایع نشود، بعضى معتقدند امکان آن نیست که مطالب بلند به زبان همه کس فهم بیان شود و اگر چنین کارى انجام شود، مطالب از بلندى و ژرفاى لازم سقوط خواهد کرد، بگذریم از بعضى که ندیده و نچشیده، براى بلند جلوه دادن کار و مقام خود به عمد و اوایل کار با تکلف پیچیده و با قلنبه و سلنبه‏گویى اداى عرفان درمى‏آورند.

حضرت استاد سعادت‏پرور (پهلوانى) از هیچکدام از این گروهها نبود، خود را به گنده‏گویى و استفاده از الفاظ پرطمطراق عادت نداده بود.

این‏که انسان ساده حرف بزند، ممکن است ناشى از کم‏سوادى یا عادت سنتى و خانوادگى یا محلى یا مفهوم بودن کلام براى همه و امثال آن باشد اما چنانکه قبلاً عرض شد حضرت استاد براى تمام کارهایشان مبناى خاصى داشتند و آن دریدن هر حجاب بین بنده و حضرت حق و پرهیز از ایجاد هر حجابى بود چه کوچک و چه بزرگ.

حضرت استاد تعقید در کلام و از این دست سخن گفتن را گرفتارى در الفاظ و افتادن در حجاب فطرت مى‏دانستند و به شدت از بیان مطالب عرفانى با الفاظ عجیب و مشکل پرهیز داشتند.

در مرام استاد حجاب حجاب بود، کوچک و بزرگ فرقى نداشت باید برداشته مى‏شد، حجاب در عمل، حجاب در کلام، حجاب در نگاه، حجاب در سکوت فرقى نمى‏کرد همه باید کنار مى‏رفت، این بود که ساده و صمیمى صحبت کردن استاد هم معنا داشت هم مبنا داشت، هم ارزش داشت، هم سازنده و بیدار کننده بود. این که «خداى کنار فایده‏اى ندارد» جمله‏اى بود که حضرت استاد مى‏توانست چندین کتاب حرف‏هاى گنده و قلنبه درباره آن بنویسد ولى در آن صورت بود که همچنان خداى کنار را وصف کرده بود نه خدایى که خودش به او اعتقاد داشت، نه خداى محیط بر عالم و نه خداى اول و آخر و ظاهر و باطن.

از سوى دیگر، مطالب عالى و راقى را به زبان ساده بیان کردن به معنى قدرت و توانایى گوینده است و معمولاً اگر کسى خودش مطلب را بفهمد مى‏تواند آن را به زبان ساده بیان کند ولى کسى که خود مطلب را درک نکرده، حداکثر کارى که مى‏تواند بکند این است که کلمات و الفاظ را تکرار کند.

حضرت استاد از ساده‏گویانى بود که مطلب را درک کرده و حلاوت آن را چشیده بود و با همان شیرینى و صفا و صمیمیت به دوستان منتقل مى‏فرمود.